انجنیر سید مختار دریا

۰۵ اکتوبر ۲۰۱۹

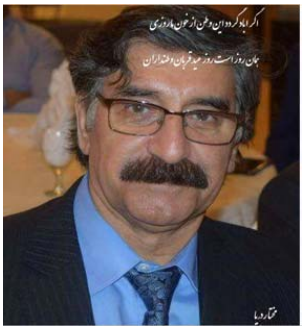

برگریـزان

تا بکی خواهی که من خاطر پریشانت شوم لطف ارزان کن که تا یک لحظه مهمانت شوم
در حـریـم بـزم خلـوتـگاه دل، تا پـا نهـی تـارهـای حنجـرم لـرزد غـزلخـوانـت شـوم
جلـوه کـن تا ظلمت آباد دلـم روشـن شود صید دام حیرت آسا سخت حیرانت شوم
جـام بـر کـف بـا تبسـم، بـا ادا افسونگرا شانه سان، همراز آن زلف پریشانت شوم
ابر نیسان شوبه دشت تشنـه ازصهبای شوق تا چـو صحرای عرب نادیده بارانت شوم
گلـرخ وگلچهره وگلگون قبـا پا تا بـه سر نسترن پوش تنت گردانده قربانت شوم
در بهـاران بـر سرت بـارم گلاب و یاسمن چون درخت اندر خزانم برگ ریزانت شوم
تا کـه همچون جـان بگیـرم در بـرم ناز تـرا پای تا سر تابـع هـر امـر و فـرمانت شوم
از میـان گلستـانـهـا تـا ابـد دل بـر کـنـم سنبـلِ آویـزه بـر آن زلـف پیچـانت شوم
همچـو دریـا در خلال واژه هـای سـوزنـاک اشک شوقی گردم و گوهر به دامانت شوم

"مختار دریا" کانادا ۱۳ دسامبر ۲۰۱٦